

بعلاذان تا آخر کتاب خدمت مولانا میفرمود و چلیبیا را از دین میخواست
 روزی چلیبیا را از دین گفت که وقتی که اضعاب مشوی غدوی میباشند و اهل
 حضور در نیور آن مستغرق شوند هر که از سر اخلاص صغالی نمیکند بیام
 اودا و شاخهای دین اوی برند و کشتان کشتان مستغرق میگردند خدایت
 فرمود که چنانست که بدی **مهر** در حق این جفتان در دند نظر شد مثل
 سر بکون اندستند ای حسام الدین نود بدی حال او حق بودت ایضاً افعال
سلطان و لاد قس الله تعالی وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس
 الدین تبریزی خد متها شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین که بدد خاقان
 وی بود ادا فی تمام داشت و یازده سال چلیبیا حسام الدین را قایم مقام و خلیفه
 پدر خود میداشت و سالهای بسیار کلام و الدخول بلسان فصیح و سلیح
 پرتوی کرده و بویا مشوی اشتیرو زن حدیثه حکیم سنایی پس از معارفه
 در انجام زوج کرده است بارها خدمت مولانا و نوا احتیاط کردی که کتا شبهه الشا
 بی خلفا و خلفا و محکم دوستش داشتی گویند که بقم سطر بر دیوار مدد سه
 بود که تمامه الدین مایک بخت است خوش زلیبت و خوش بیرو و الله اعلم و گویند روز
 ویرا نمازش می فرمود و میگفت بهما الدین آمدن باین عالم جهت ظهور تو بود این همه
 سخنان قول منتت و توفیق یعنی روزی خدمت مولانا و می یافت بدمشق و طلب
 مولانا شمس الدین و چندین سمر و در با خود برود رفتن آن سلطان بیز و کفش

یعنی تو را تدبیرین بود ما بی این
 از روی صورت و سیرت

مبارک

بیا کفش با طرف روم بگردان چون بدمشق رسید صاحب خانه است مشهور
 با چارو که وی را انجامی که با فرکی پس صاحب حال شطرنج میزند چون وی میزند
 می شناند و چون آن بسری رد سیب میخورد زنها که انگار بیاری از این بیرون
 طایفه است اما خود را نمی نند میجو اهد که وی را بوی شناسا که دان چون سلطان
 و بدعاب ردمشوق رفت مولانا شمس الدین راه را بجا یافت کشتان داده بود که
 آن بس شرط بی باخت با جماعت همراهان پیش وی سز نهادند و ز قها کردند
 آن فرکی بس چون آنرا بد بد بدی و نوا داشت از بی ادبهای خود بجل شد سیرت
 کرد و ایمان آورد و با ضاف با بیستاد و هجاست که هر چه دارد به بعد مولانا
 نکاشت فرمود که بفر کشتان باز کرده و غریبان آن دیار را شتر و گدازان و فطیحه
 باش بعد از آن سلطان ولد زرد و سیبم آورد و در کفش مبارک مولانا شمس
 بخت و کفش و بلطریه و در کردید ایند و از زبان خدمت مولانا و سایر اصحاب
 استند عای که وی بخو فرمود اسپه که داشت پیش کشید مولانا شمس الدین
 فرمود که بهما الدین سوار بشو بس نهاد و بگفت شما سوار و بنده سوارین هر گز
 در این شازند مشق ناقصیه در کباب وی پیاده رفت چون بقویه رسیدی
 شمس الدین خدمتها سلطان و لد با مولانا نقی بر کرد و میگفت که من و یا
 چنین گفتیم و وی جواب من چنین داد و لبناشت بسیار می نمود پس گفت هر آن
 خدای دو چیز است سوسر و سزاده راه مولانا با اخلاص واکو در و سوز